

منزل صدراعظم رفتی؟ وانگهی شما همه می دانید، همین که پای نایب السلطنه در یک مسأله در میان می آید، صدراعظم و دیگران ملاحظه می کردند و جرأت نمی کردند حرف بزنند. اگر هم حرف می زدند، شاه اعتنا نمی کرد.

س - این تپانچه شش لول بود که داشتی؟

ج - خیر پنج لول روسی بود.

س - از آنجا آورده بودی؟

ج - در بارفروش از شخص میوه خری که برای بادکوبه میوه حمل می کرد، سه تومان و دوهزار به انضمام پنج فشنگ خریدم.

س - آن وقت که خریدید به همین نیت خریدید؟

ج - خیر، برای مدافعه خریدم، به خیال نایب السلطنه هم بودم.

س - در اسلامبول هم آن وقتی که در خدمت سید شرح حال خودتان را می گفتید، ایشان

چه جواب می فرمودند؟

ج - جواب می فرمودند: به این ظلمها که تو نقل می کنی که به تو وارد شده است، خوب

بود نایب السلطنه را کشته باشی. چه جان سخت بودی و حب حیاتی داشتی به این درجه، ظالمی که ظلم کند، کشتی است.

س - با وجود این امر مصرح سید، پس چرا او را نکشتید و شاه را شهید کردید؟

ج - همچو خیال کردم که اگر او را بکشم، ناصرالدین شاه با این قدرت، هزاران نفر را

خواهد کشت. پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ را. این است که به تصور آمد اقدام کردم.

س - من شنیدم که گفته بودی که در شب چراغانی شهر که هنگام جشن شاه شهید خواهد

بود و شاه به گردش می آمده است، این کار را می خواستی بکنی؟

ج - خیر، من همچو اراده نداشتم و این حرف، حرف من نیست و نمی دانستم که شاه به

گردش شهر خواهد آمد و این قوه را هم در خودم نمی دیدم. روز پنجشنبه شنیدم که شاه به

حضرت عبدالعظیم می آید. در خیال دادن عریضه به صدارت عظاما بودم که امنیت بخواهم.

عریضه را هم نوشته در بغل داشتم و رفتم در بازار متظر صدراعظم بودم. از خیال دادن

عریضه منصرف شدم و یکمرتبه به این خیال افتادم و رفتم منزل تپانچه را برداشتم آمدم از

درب امامزاده «حمزه» رفتم توی حرم، قبل از آمدن شاه، تا اینکه شاه وارد شد. آمد توی

حرم، زیارت نامه مختصری خوانده به طرف امامزاده حمزه خواست بیاید، دم در یک قدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه بشود، تپانچه را آتش دادم.

س - شاه شهید به طرف شما استقبال می آمد و شما را می دید یا خیر؟

ج - بلی، مرا دید و تکانی هم خورد که تپانچه خالی شد. دیگر من نفهمیدم.

س - حقیقتاً اطلاع ندارید که تپانچه چه شد؟ می گویند در آن میان زنی بود؛ تپانچه را او

ربوده بود.

ج - خیر، زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات است. پس مردان ما یکباره

«نیهیلیست»^۱ شده اند که میان آنها اینطور زندهای شیردل پیدا شوند.

س - من شنیدم و شهرتی دارد که همان وقتی که سید شما را مأمور به این کار کرد،

زیارت نامه ای برای شما انشاء کرد و به شما گفت که شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد

شما زیارتگه رندان جهان خواهد بود.

ج - سید اصلاً پرستش مصنوعات را کفر می داند و می گوید صانع را باید پرستید و

سجده به صانع باید نمود نه به مصنوعات. طلا و نقره نمودن مزار و مرقد را معتقد نیست و

جان آدم را برای کار خیر حقیقتاً چیزی نمی داند و وقتی نمی گذارد. با اینکه آن همه بلیات و

صدمات را برای او کشیدم، صدای چوبها را که به من می زدند می شنید، هر وقت من حرف

می زدم و ذکر مصایب خودم را می کردم، می گفت:

«خفه شو روضه خوانی مکن. مگر پدرت روضه خوان بود؟ چرا هیوس می کنی؟ با کمال

شرافت و بشاشت حکایت کن. چنانچه فرنگی ها بلیاتی که برای راه خیر می کشند همین

طور با کمال بشاشت ذکر می کنند.»

س - در حضرت عبدالعظیم که بودید «شیخ محمداندرمانی» مثل آن سفر سابق پیش

شما می آمد؟ شما را می دید و با شما حرف می زد یا خیر؟

ج - نه والله، بلکه حضراتی که آنجا بودند او را مذمت می کردند که نه به من سلام کرد و

۱ - نیهیلیست Nihilist: فرقه و حزب هیچ گرای ضدحاکمیت تزار و دولت روسیه در قرن نوزدهم که کشتن تزار الکساندر دوم و چند صد تن از رجال و ژنرالهای دولت روسیه تزاری را به عنوان راه نجات ملت روس از بردگی به انجام رساندند.

نیهیلیستهای روسیه در ایران آن دوران تا حدودی شناخته شده بودند و اعتمادالسلطنه مترجم و وزیر انطباعات ناصرالدین شاه در روزنامه خاطرات خود، جابه جا به نیهیلیستهای روسیه اشاره می کند و در جریان شورش تنباکو تصور می کند بایان که نیهیلیستهای ایران هستند در صدد ترور شاه می باشند.

نه آشنایی داد و همچنین سایر اهالی حضرت عبدالعظیم نه اظهار آشنایی با من کردند و نه حرفی زدند.

س - «شیخ حسین» پسر دایی شیخ محمد خودش می گفت دو مجلس در ضمن با شما صحبت کرده بود.

ج - بلی راست است.

س - «ملاحسین» پسر «میرزا محمدعلی» برای شما چه قسم خدمات کرده بود، چون خودش می گفت مدتی برای او خدمت کردم، چیزی به من نداد.

ج - خدمتی نکرده بود. سه عریضه و دو اعلان که برای جراحی خودم نوشته بودم، برای من نوشت. دوائی که علاج سالک و کچلی را می کند و می دانستم اعلان کرده بودم.

س - آن روزی که همین شیخ با شما به تفرج آمده بود کاهو و سرکه شیره خورده بودید، در ضمن صحبت شما چه گفته بودید که او این شعر را خوانده بود: «دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی؟»

ج - خیلی عجیب است! من به یک همچو ضعیف‌المغلی بعضی صحبتها بکنم که او به مناسب یک شعری خوانده باشد.

س - همان روز بعد از خوردن کاهو و سرکه شیره که مراجعت کردید، او می گفت سه نفر به شما رسیدند، یک سید و یک آخوند و یک ملا با شما کنار کشیدند، به قدر سه ربع ساعت نجوایی کردید، بعد آنها رفتند و شما به منزلتان آمدید. حاجی سید جعفر هم می گفت درب خانه نشسته بودم دیدم که آنها می آیند. برخاستم رفتم تو. آن سه نفر کی بودند؟

ج - حاجی میرزا احمد کرمانی با یک سیدی که هیچ نمی شناختم با صد دینار که توی عصاه اش گذاشته بود، سفر کردند و رفتند.

س - کجا رفتند؟ شما اطلاع دارید؟ می گویند به طرف همدان رفتند.

ج - خیر والله، من هیچ نمی دانم به کدام سمت رفته اند. همین قدر می دانم سر دو راه استخاره کردند که به کدام طرف بروند، استخاره شان به طرف بالای «کهریزک» حرکت کردن راه داد و رفتند.

س - از این حرکت متوکلاً علی الله آنها همچو معلوم می شود که از قصد شما چیزی دانسته اند و برای اینکه به آشنایی شما مسبوق بوده اند و از ترس اینکه مبادا شما حرکتی

بکنید و آنها گرفتار بشوند، رفته‌اند.

ج - شبهه نباشد. حاجی میرزا احمد را من آدم بی‌فهمی می‌دانم. مثل من آدمی که یک همچو حرکت بزرگی را می‌خواهد بکند، به مثل حاجی میرزا احمد آدمی نیت خود را بروز نمی‌دهد.

س - شنیدم شما مکرر به بعضی از دوستان خودتان گفته بودید که من صدراعظم را خواهم کشت. با صدراعظم چه عداوت داشتید؟

ج - خیر، این مقالات دروغ است. بلی در اوایل امر که سید را اذیت و نفی بلد کردند، خدشه [ای] برایش حاصل شده بود که او سبب ابتلا و افتضاح و نفی او شد. ولی بعد در اسلامبول متواتر برای او ثابت شد که صدراعظم دخیل این کار نبوده و نایب‌السلطنه سبب شده بود. من هم به خیال کشتن ایشان نبودم.

س - در این مدت که شما از اسلامبول آمده در حضرت عبدالعظیم منزل کردید، هیچ به شهر نیامدید؟

ج - چرا، یک مرتبه آمدم مستقیماً به منزل حاجی شیخ هادی رفتم. دو شب هم مهمان ایشان بودم. از من پذیرایی کردند. یک تومان هم خرجی از ایشان گرفته مجدداً همانطوری که مخفی به شهر آمده بودم، به حضرت عبدالعظیم مراجعت کردم.

س - دیگر به شهر نیامدید و با کسی ملاقات نکردید؟

ج - خیر، ابدأ به شهر نیامدم.

س - پس پسر را کجا ملاقات کردی؟

ج - پیغام فرستادم پسر را آوردند به حضرت عبدالعظیم. چند شب او را نگاه داشتم.

س - همراه پسر کی آمد به حضرت عبدالعظیم؟

ج - مادرش که مدتی مطلقه است، پسر مرا آورد و مراجعت کرد. بعد از چند روزی باز آمد، پسر را برگردانید.

س - شما از کجا در تمام این شهر حاجی شیخ هادی را انتخاب کردید و به منزل او آمدید، مگر سابقه آشنایی و اختصاصی با او داشتید؟

ج - اگر سابقه و اختصاصی نداشتم که از مهمان مهمان‌داری نمی‌کرد؛ حاجی شیخ هادی که به احدی اعتنایی ندارد، تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرایی می‌کند.

س - مگر حاجی شیخ هادی با شما همعقیده و هم‌خیال است؟

ج - اگر هم عقیده و هم خیال نبود به منزلش نمی‌رفتم.

س - پس یقین است از نیت خود در شهادت شاه به ایشان هم اظهار کردی.

ج - خیر، لازم نبود که به ایشان اظهار بکنم.

س - از طرف سید جمال‌الدین برای ایشان پیغامی و مکتوبی داشتی؟

ج - مگر پستخانه و وسایل دیگر فقط است که به توسط من که همه جا متهم و معروف هستم، مکتوب برای کسی برسد. وانگهی شما چه می‌گویید؟ مگر حاجی شیخ‌هادی تنهاست که با من هم خیال باشد؟ عرض کردم اغلب مردم با من هم خیال هستند. مردم انسان شده‌اند، چشم و گوششان باز شده است.

س - اگر مردم همه با شما هم خیال هستند، پس چرا آحاد و افراد مردم از بزرگ و کوچک، زن و مرد در این واقعه مثل آدم فرزند مرده گریه می‌کنند؟ در خانه‌ای نیست که عزا به پا نباشد.

ج - این ترتیبات عزاداری ناچار مؤثر است، اسباب رقت می‌شود. اما بروید در بیرونها حالت فلاکت رعیت را تماشا کنید. حالا واقعا به من بگویید بینم بعد از این واقعه بی‌نظمی در مملکت پیدا نشده است؟ طرق و شوارع مغشوش نیست؟ به جهت اینکه این فقره خیلی اسباب غصه و اندوه من است که در انظار فرنگی‌ها و خارجه به وحشیگری و بی‌تریتی معروف نشویم و نگویند هنوز ایرانی‌ها وحشی هستند.

س - شما که آنقدر غصه مملکت را می‌خورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید، اول چرا این خیال را نکردید؟ مگر نمی‌دانستید کار به این بزرگی البته اسباب بی‌نظمی و اغتشاش می‌شود؟ اگر حالا نشده باشد، خواست خدا و اقبال پادشاه است.

ج - بلی راست است، اما به تواریخ فرنگ نگاه کنید، برای اجرای مقاصد بزرگ تا خونریزی‌ها نشده است، مقصود به عمل نیامده است.

س - آن روزی که آقای امام جمعه به حضرت عبدالعظیم آمده بودند، تو رفتی دستش را بوسیدی. به ایشان چه گفتی و او به تو چه گفت؟

ج - امام جمعه با پسرهایشان و معتمدالشریعه آمدند. من در توی صحن رفتم، دستش را بوسیدم. به من اظهار لطف و مهربانی فرمودند. گفتند کی آمدی؟ آمدی چه کنی؟ گفتم: آمدم که بلکه یک طوری امنیت پیدا کنم، بروم شهر. مخصوصاً از ایشان خواهش کردم خدمت صدراعظم توسط کنند کار را اصلاح نمایند که من از شر نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله آسوده

شوم. ولی پسرهای امام به من گفتند شهر آمدن ندارد. این روزها شهر به واسطه نان و گوشت و پول سیاه برهم خواهد خورد و بلوایی می شود. خود امام هم به من امیدواری و اطمینان داد.

س - با معتمد الشریعه چه می گفتمی و چه نجوا می کردی؟

ج - همین را می گفتم که خدمت آقای امام شرح حال مرا بگویند و آقا را وادارد که از من توسط کند.

س - «ملاصاdq کوسه» محرر «آقا سید علی اکبر» با تو چه کار داشت. شنیدم چند مرتبه در حضرت عبدالعظیم منزل تو آمده بوده؟

ج - خود آقا سید علی اکبر هم آمده بود حضرت عبدالعظیم. به قدر نیم ساعت با ایشان حرف زدم. التماس کردم که یک طوری برای من تحصیل امنیت کنند که از شر حضرات در امان باشم. بیایم شهر. آقا سید علی اکبر گفتند: من به این کارها کاری ندارم. ملاصاdq محررشان هم یکی دو مرتبه آمده. همین مقوله صحبت کردیم. از آقای حاجی شیخ هادی هم آن شب که رفتم منزلشان همین خواهش را کردم. گفتند: این مردم قابل این نیستند که من از آنها خواهش کنم. ابدأ از آنها خواهش نمی کنم.

س - چطور شد که تو با این همه وحشت که از آمدن شهر داشتی و هیچ جا هم خیر از منزل آقای شیخ هادی نرفتی، واقعاً راست بگو شاید کاغذ و پیغامی برای ایشان داشتی؟

ج - خیر، کاغذ و پیغامی نداشتم، مگر اینکه آقای حاجی شیخ هادی را از سایر مردم انسان تر می دانم، با او می شود دو کلمه صحبت کرد.

س - مثلاً از چه قبیل صحبت کردی؟

ج - والله مشرب آقای حاجی شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت می کند. او روز که کنار خیابان روی خاکها نشسته است، متصل مشغول آدم سازی است و تا به حال اقلاب بیست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمان آنها برداشته است و همه بیدار شده، مطلب فهمیده اند.

س - با سید جمال الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد؟

ج - چه عرض کنم. درست نمی دانم ارسال و مرسولی دارد، اما از معتقدین سید است و او را مرد بزرگی می دانند. هر کس که اندک بصیرتی داشته باشد، می داند که سید دخلی به مردم این روزگار ندارد. حقایق اشیا جمعاً پیش سید مکشوف است، تمام فیلسوفها و

حکمای بزرگ فرنگ و همه [مردم] روی زمین در خدمت سید گردنشان کج است و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست، واضح است. حاجی شیخ هادی هم شعور دارد، مثل بعضی از بی شعور نیست. هر کسی که به این آثار و علامت پیدا شد، خودش است. دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد. به آن خفت و افتضاح او را نفی کردند. بروید حالا ببینید سلطان عثمانی چطور قدر او را می داند. وقتی که سید از ایران به لندن رفت، سلطان عثمانی چندین تلگراف به او کرد که حیف از وجود مبارک تو است که دور از حوزه اسلامیت بسربری و مسلمین از وجود تو متفع نشوند. بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان به گوشت بخورد و با هم زندگی کنیم.

ابتدا سید قبول نمی کرد. آخر «پرنس ملکم خان» و بعضی ها به او گفتند، همچو پادشاهی آنقدر به تو اصرار می کند، البته صلاح در رفتن است. سید آمد به اسلامبول، سلطان فوراً خانه عالی به او داد. ماهی دویت لیره مخارج برای او معین کرد. شام و نهار از مطبخ خاصه سلطانی برای او می رسد. اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم و اراده اش هستند. در آن روزی که سلطان او را در قصر «پلدوز» دعوت کرد و در کشتی بخار که در نوری دریاچه باغش کار می کند نشسته، صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبتها کردند. سید تعهد کرد که هنقریب تمام دول اسلامیه را متحد می کند و همه را به طرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیرالمؤمنین کل مسلمین قرار بدهد. این بود که به تمام علمای شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد و به هدیه و نوید و استدالات عقلیه بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیه اگر متحد بشوند، تمام دول روی زمین نمی توانند به آنها دست یابند.

اختلافات لفظ علی (ع) و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظر افکند و چنین کرد و چنان کرد. در همان اوقات فتنه «سامره» و نزاع بستگان مرحوم حجة الاسلام «میرزای شیرازی» طاب ثراه با اهل سامره و سنی ها بر پا شد. سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرک شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند. با سید در این خصوص مذاکرات و مشورتها کرد و گفته بود ناصرالدین شاه به واسطه طول مدت سلطنت و شیخوخیت یک اقتدار و رهبری پیدا کرده است که فقط به واسطه صلاحیت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمی کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما به حمل

نخواهد آمد. دربارهٔ شخص او باید فکری کرد و به سید گفت تو دربارهٔ او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار.

س - تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی، این تفصیلات را از کجا می‌دانی؟

ج - سید از من محرم نداشت. چیزی از من پنهان نمی‌کرد. من در اسلامبول که بودم از بس که سید به من احترام می‌کرد، در انظار تمام مردم تالی خود سید به قلم رفته بودم. بعد از خود سید هیچ کس به احترام من نبود. تمام اینها را خود سید برای من نقل کرد و خیلی صحبتها از این قبیل. سید برای من نقل کرد ولی در خاطر من نیست. سید وقتی که به نطق می‌افتاد مثل ساعتی که فنرش در رفته باشد مسلسل می‌گفت، مگر می‌شد همه را حفظ کرد!

س - در صورتی که شما در اسلامبول به آن احترام بودید، دیگر به ایران آمدید چه کنید که اینقدر به این و آن التماس کنی که برای تو امنیت حاصل کنند؟

ج - مقدر این بود که بیایم و این کار به دست من جاری شود. خیال داشتم که آمدم، تحصیل امنیت را هم برای اجرای خیال خودم می‌خواستم بکنم.

س - خوب از مطلب دور افتادیم. بعد چه شد؟ سید به علمای شیعه و ایران کاغذهایی که نوشته بود، اثری هم کرد؟

ج - بلی، تمام جواب نوشته و اظهار هبودیت کردند. خلاصه بعد از اینکه تدبیرات گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن را گذاشت، چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافق که دور و بر سلطان بودند (مثل ابوالهدی و غیره) در میان افتاده خواستند خدمات سید را به اسم خودشان جلوه بدهند. سلطان را در حق سید بدگمان کردند. به واسطه ملاقاتی که سید از «خدیبو مصر» کرده بود، ذهن سلطان کردند که سید از تو مأیوس شده است می‌خواهد خدیو را خلیفه بکند. سلطان هم مالیخولیا و جنون دارد، متصل خیال می‌کند که الان زنهایش می‌آیند و می‌کشندش لهذا به سوءظن افتاده، پلیسهای مخفی به سید گماشت. اسب و کالسکه هم که به اختیار سید بود، از او منع کرد. سید هم رنجش حاصل کرده گفت و اصرار کرد که می‌خواهم بروم لندن. این بود که دوباره اصلاح کردند و پلیسها را از دور او برداشتند و اسب و کالسکه‌اش را دادند. بعد از اصلاح سید می‌گفت حیف که این مرد، یعنی سلطان دیوانه است و مالیخولیا دارد و الا تمام ملل اسلامی را برای او مسلم می‌کردم ولی چون اسم او در اذهان بزرگ است، باید به اسم او این کار را کرد. هر کس سید را دیده است، می‌داند که او چه شوری در سر دارد و ابدأ در خیال خودش نیست. نه طالب پول است، نه طالب

شؤونات است، نه طالب امتیازات است. زاهدترین مردم است. فقط می خواهد اسلام را بزرگ کند، حالا هم اهلحضرت مظفرالدین شاه به این نکته ملهم بشود و سید را بخواهد استمالت کند، این کار را به نام نامی ایشان خواهد کرد.

س - یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر کردید، مطمئن می شود به ایران بیاید؟
ج - بلی، من سید را می شناختم، همین قدر که یکی از دولتهای خارجه را ضامن بدهد که جان او در امان باشد، او دیگر در بند هیچ چیز نیست. خواهد آمد که شاید خدمتی با سلامت بکند وانگهی او یقین می داند که [ریختن] خون او کار آسانی نیست و تا قیامت خشک نخواهد شد.»

سواد نگارش میرزا ابوتراب نظم الدوله که در آخر استنطاق نوشته و مهر کرده - هوالعلیم.

«این کتابچه سؤال و جواب و استنطاقی است که در مجالس هدیده، در حضور این غلام خانه زاد (ابوتراب) و جناب حاجی حسینعلی خان رئیس قراولان عمارات مبارکه همایونی، عجالتاً به طور ملایمت و زبان خوش از میرزا محمد رضا به عمل آمد. لیکن مسلم است در زیر شکنجه و صدمات لازمه استنطاق بهتر از این مطالب و مکنونات بروز خواهد داد. اما عجالتاً از این چند مجلس سؤال و جواب که این غلام خانه زاد کرده است، چیزی که به این غلام معلوم شده این است که او به طوری که خودش در همه جا می گوید، ابدأ در خیال و صلاح خیر عامه نبود و تمام این مهملات و مزخرفات را از سید جمال الدین شنیده و فقط از شدت نادانی شیفته و فدایی سید شده و محض تلافی و صدماتی که به سید وارد آمده بود، به دستورالعمل سید آمده این کار را کرده است. حالا اگر سید خیالش به جای دیگر مربوط باشد، مسأله علی حده است و در خصوص آن مهملات که مبنی بر خیرخواهی عامه اظهار می کند، دور نیست در میان مردم بعضی هم عقیده داشته باشد. اما در این خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشد و اگر قبل از وقت از خیال خود کسی را مطلع کرده باشد، این فقره هم در زیر شکنجه و صدمات دیگر معلوم خواهد شد.»

غلام خانه زاد ابوتراب - محل مهر نظم الدوله

روحیه میرزا رضا از دیدگاه مجدالدوله

مجدالدوله در خاطراتی که مرحوم هاشمی آن را در هفته نامه اتحاد ملی به چاپ رسانده گفته

است:

«میرزا رضا پس از زدن تیر، ششلول را به طرف بالای ضریح می‌پراند که بعد به دست آمد. در آنگاه قاتل روحیه عجیبی از خود نشان داد به قسمی که همه را از قیافه خود مرعوب نموده و در حبس هم هیچ‌گاه این روحیه قوی را از دست نداد. چنانکه گفت:

محبت ساقی کوثر غلام هشت و چهارم
فدایی همه ملت رضای شاه شکارم
تنی چه گونه زند خویش را به قلب سپاهی
اگر که لشکر غیبی مدد نبود به کارم
نشان مردی و مردانگی است کشتن دشمن
من این معامله کردم که کام دوست برآرم
(شاید مرادش از دوست سید جمال‌الدین باشد)
رضا به حکم قضا گشت ناصرالدین را
زکیفر عملش بود من گناه ندارم^۱

از خاطرات معقرین

«سوء قصد مرتبه اخیر نسبت به ناصرالدین‌شاه که منتهی به قتل وی شد، با حادثه اوایل سلطنت او خیلی فرق داشت.
در قضیه اول روی دل ملت به شاه جوان بود و به وی امیدها داشت زیرا که سه چهار سال اول سلطنت او را به واسطه مساعی امیرکبیر نوبهاری خوش آغاز یافته و به عواقب نیک چنان بهاری چشم امید دوخته بود. به همین جهت چون از سوء قصد به وجود شاه آسیبی نرسید، ایرانیان صمیمانه از اظهار احساسات شاه‌دوستی فروگذار نکردند.
و برای دومین بار عللی در کار آمد که دل عقلا رنجید و دیگر از وجود آن شاه که درختی کهن سال شده بود، هیچ گونه امید بار و بری نداشتند. می‌دیدند ممالک دنیا هر روز رو به تعالی می‌رود و ایران پیوسته به سیر قهقرایی خود ادامه می‌دهد.
از طرفی شاه به واسطه مداومت در خوشگذرانی و انهماک در لذات در اواخر بکلی از خیال امور کشور بیرون رفت. از سفرهای اروپای وی هم تغییر فکری در او حاصل

نشد بلکه گویی بعکس او را دیدن وضع اروپا بکلی مایوس کرد. هم خود را مصروف بدان کرد که ملت از دنیای ماورای ایران خبری نیابد و اگر خبری یافت، سخنی در این باب بر زبان نراند.

این اندیشه بود که رجال فکور و تجددخواه ایران را گرفتار سرنوشت شومی کرد و یکی پس از دیگری دل از همه چیز حتی حیات خود برداشتند.

در این میان رجال مستبد خود کام و بی فضیلت که با نداشتن سرمایه علمی و لیاقت، مقامات را اشغال کرده بودند، با چند تن از شاهزادگان نزدیک به شاه متتهای خرابی را کردند و هر که در تهران و ولایات خواست دم از شکایت بزند، فوراً او را به اتهام بایبگری و خروج از دین به حبس انداختند و سالها این حربۀ ناجوانمردانه را وسیله ارباب و هلاکت هر آزادیخواه و اصلاح طلبی قرار دادند.

بقایای خاندانهای قدیم خاصه پیرمردان قدیمی درباری و دولتی از دیدن آن اوضاع دل افسرده شدند و در گفتن مصالح سکوت اختیار کردند. کار تفریح و مسخره پسندی شاه پیر به جایی کشید که چند تن مسخره تجری پیدا کردند و بی محابا نسبت به رجال محترم درباری در حضور شاه گستاخی می کردند و وی قاه قاه می خندید.

به هر صورت علل بسیاری به تدریج پیدا شد که دلهای عقلا را از شاه رنجانید و کینه‌هایی در سینه‌ها ایجاد شد که تقریباً از قتل وی زیاد متأثر نگردیدند، چنانکه متملقین درباری قاتل او را ابن ملجم ثانی میرزا رضای کرمانی نامیدند.

مردمان عارف وی را نجات دهنده ایران خواندند و پس از قتل او حتی در تهران که مخوف‌ترین شهرها بود، در نهانی برایش مجلس تذکر منعقد کردند. در صفحه ۱۵۵ «تاریخ بیداری» مرحوم ناظم الاسلام کرمانی می‌نگارد: «در دوازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۱۴ که چهل روز بعد از قتل میرزا رضا بود، در نزدیکی خانه حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی آقای میرزا حسن کرمانی با آقا شیخ محمد علی دزفولی که امروز به شغل عطاری مشغول است و بعضی از اجزای مرحوم حاجی شیخ هادی چهلم میرزا رضا را گرفتند. و طعام حاضرین این مجلس بادنجان بریان کرده و نان و نمک بود. فقط در این نقطه نبود که طلب مغفرت برای میرزا رضا کردند، بلکه در سایر بلاد ایران در خانه‌های مظلومین و غارت‌شدگان و در دهات و [قرا] که آتش ظلم دیوانیان آنها را محترق و معدوم کرده برای میرزا رضا طلب مغفرت کردند.» و باز می‌نگارد: «در ایران معمول است که یک سال

بعد از مردن شخص، خویشان و وراث میت مجلس ضیافتی منعقد می‌دارند و طلب مغفرت برای میت می‌کنند و اطعام مساکین می‌نمایند. این مجلس را سال میت می‌نامند. سال میرزا رضا را مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی گرفت که از امین‌الدوله دعوت نمود و در ساعت پنج از شب گذشته مجلس که حاضرین آن سه نفر بودند - شخص حاج شیخ هادی و امین‌الدوله و یکی از محارم حاج شیخ هادی - [منعقد شد]. طعام آن مجلس را خود حاج شیخ هادی مهیا نموده که طبخ حضوری کرده بود و آن عبارت بود از یک چارک برنج گرده و یک سیر روغن و دو سیر شیر و سه عدد نان. پس از صرف غذا حاضرین طلب رحمت و مغفرت نمودند برای مرحوم میرزا رضا کرمانی. از نتایج این مجلس بود اقدام امین‌الدوله به افتتاح مدرسه رشدی و ترویج معارف و تکثیر مدارس و مکاتب.

فشارهایی که به میرزا رضا کرمانی وارد آمد، از حبس در انبار، تبعید، شکنجه، اتهام بی‌دینی و بابیگری، مرگ اولاد و جدایی از زن و اطفال و غیر آن، در صورتی که نخست شکایت داشت که جزئی ملک وی را در کرمان برده‌اند و کسی گوش به تظلم وی نداده. شاید که از همان موطن خود کرمان گوشش به گفته‌های آزادیخواهان نیز آشنا شده بود، زیرا روح مبارزه با استبداد در کرمان بیشتر از بسیاری از شهرهای ایران پیدا شد و این علی‌داشت که اهم آن رفتار بد آقا محمدخان با کرمان و خاندانهای قدیم آن سامان بود و بعداً هم خشونت بی‌اندازه شاهزادگان درجه اول در آن شهر در زمان فرمانروایی آنان قهراً کینه‌ای سخت در دل اشخاص فهیم آن ناحیه ایجاد کرد که از اواسط عهد ناصرالدین‌شاه بی‌محابتی چند از کرمانیان بلکه گروهی، زبان به تعرض و اعتراض علیه دربار و وضع استبداد گشودند و حاضر شدند سر بر سر این سودا بدهند. میرزا رضا هم یکی از آن جماعت بود.

از جنبه آزادیخواهی بود که مصائب وارده بر مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی همدانی را بر همه مصائب خود ترجیح داد و بدین علت مصمم بر انتقام شد، گرچه رنجها و بلیاتی که بر خود او هم وارد آمد، کم نبود و کاسه صبر او را لبریز نموده بود. چنانکه در استنطاق وی پس از قتل ناصرالدین‌شاه، آنگاه که پرسیدند پس شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟ گفت: «از کجا نمی‌خواهد. از گند و بندها که به ناحق کشیدم و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم؛ از مصیبتها که در خانه نایب‌السلطنه

و در امیریه و در قزوین و در انبار و باز در انبار به سرم آمد، چهار سال و چهار ماه در زنجیر و کند بودم و حال آنکه به خیال خودم خیر دولت و ملت را خواستم، خدمت کردم.»

به هر حال اوضاع و احوال خشمی عجیب در نهاد وی ایجاد کرد و استعداد او را برای کین توزی و انتقام آماده نمود و اثر نفس سیدجمال‌الدین هم به استعداد وی حکیمانه کمک کرد و او را محرک شد که از قسطنطنیه به قصد انجام خیال خود به سوی تهران عزم سفر کند.

وی منظور خود را در روز جمعه هفدهم ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هجری قمری انجام داد. میرزا رضا خط نستعلیق را خوب می‌نوشت. نگارنده [سید محمد هاشمی کرمانی] عکسی دیدم که همین اشعار را به خط نستعلیق عکس برداشته بودند و در کرمان آن عکس را از روی نسخه اصل که خط خود میرزا رضا بوده می‌دانستند. از آقای حکیم‌الملک نخست وزیر اسبق شنیدم که عصر روز وقوع این واقعه در پاریس خبر قتل ناصرالدین‌شاه و عکس وی و قاتل او را بعضی جراید انتشار دادند که خود ایشان دیده بودند و موضوع گراور عکس میرزا رضا در صورتی که با واقع تطبیق می‌کرده خیلی در خور مطالعه و تحقیق است. میرزا رضا پس از چند ماه بعد از تحقیقات تاریخی و بیانات کهنه نشدنی او در صبح پنجشنبه دوم ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۴ قمری هجری در میدان مشق تهران به دار آویخته شد.^۱

با پایان زندگی ناصرالدین شاه حرمسرای افسانه‌ای

او از هم پاشید

روز جمعه هفدهم ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳ ه. ق ناصرالدین شاه قاجار در حرم مطهر حضرت عبدالعظیم در شهر ری به دست میرزا رضا کرمانی به ضرب فقط یک گلوله به قتل رسید. طرفه اینکه خواهر میرزا رضا در زمره خدمتکاران حرم جلالت بوده است. «خواهر این رضا در ایام امین اقدس اندرون و نزد او بود. [او را] خواهر میرزا خطاب می‌کردند. یک مرتبه در حضور شاه از چادرش کاغذی افتاده بود، شاه برداشته و ملاحظه فرموده بعد حکم می‌فرمایند امین اقدس بیرونش کنند. در این ایام به واسطه آشنایی سابق باز اندرون می‌آید. در منزل منور نام صیغه شاه چهارشب توقف می‌کند. عریضه به شاه نوشته شاه هم پانزده تومان انعام مرحمت می‌کند. روزی هم که شاه شهید می‌شود اندرون بوده. پس از اطلاع به عجله چادر کرده بیرون می‌رود. حال می‌گویند منور زن شاه هم با رضا و خواهرش همدست بوده و از اندرون اطلاعات به آنها می‌داده. زنها جمع شده می‌خواستند او را تکه‌تکه کنند، بعد برائت ذمه کرده و بعضی‌ها یقین کردند اطلاعی نداشته. فقط آمدن خواهر رضا به خانه او اسباب تهمت شده و قاعده هم صحیح است. بیچاره بی‌تقصیر است و معین شد بی‌گناه است. خواهر رضا هم مخفی شده پیدا نیست.»^۱

قهرمان میرزا عین السلطنه برادر زاده ناصرالدین شاه خصوصیات شاه و شیوه زندگی او را این

۱ - عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - پیشین - سنه ۱۳۱۳ ه. ق.

چنین توصیف می‌کند:

«تولد شاه در ششم صفرالمظفر سنه ۱۲۴۷ هجری، درست شصت و هفت سال تمام از عمر مبارک گذشته بود. جلوس شاهنشاه شهید در دارالسلطنه تبریز روز یکشنبه هجدهم شهر شوال سنه ۱۲۶۴، جلوس مسعود در تخت گاه سلطنت در دارالخلافة طهران در شب بیست و دوم شهر ذیقعده الحرام سنه ۱۲۶۴ که چهل و نه سال و چهار روز کم در کمال استقلال و عظمت و جلال سلطنت فرمودند. در جوانی و ترکیب، یگانه این زمان بودند. دو ذرع تمام قد شاه بود و همه چیز با آن قد تناسب داشت. فقط در میان اعضای صورت دماغ شاه قدری کشیده بود. خداوند در ترکیب و اندام او نقص قرار نداده بود. خط را خوب می‌نوشتند، نقاشی خوب می‌دانستند. زبان فرانسه خوانده بودند، اما خوب تکلم نمی‌فرمودند. لغت بهتر بلد بودند. از علوم جغرافیا و تاریخ خوانده بودند. روی هم رفته با کمال بودند. شعر می‌فرمودند و بعضی اشعارشان بسیار خوب است.»^۱

او سپس می‌نویسد:

«در این شصت و هفت سال تمام، چهار روز تمام شاه ناخوش نشد. دو مسهل و دوا نخورد. پنج روز غذای معین میل نفرمود. ناخوشی عمده شاه فقط سرماخوردگی و زکام بود و گاهی خون آمدن از بواسیر. دیگر هیچ مرض و ناخوشی نگرفت. مراجعت از سفر سیم فرنگ هم در چهار فرسنگی تبریز منزل باسمنج سه روز اسهال گرفت که فوریه طیب فرنگی «لودانم» داد و این چند قطره «لودانم» عمده دوا و چیز بزرگی بود که در این شصت سال میل فرموده بودند و همیشه یاد داشتند و بعد از خوردن «لودانم» و رفتن طیب حکم فرمودند هندوانه زیاد آورده میل فرمودند و هر چه گفتند به جایی نرسید. فرموده بودند: این معالجات بی‌معنی است. من خودم بهتر از مزاج خودم اطلاع دارم. خوردن همان و خوب شدن همان بود.»^۲

عین السلطنه در ادامه می‌افزاید:

«همه چیز را داخل هم میل می‌فرمودند و از تداخل ابدأ اجتناب نمی‌کردند. الان ناهار میل فرموده بودند، نیم ساعت دیگر هندوانه، بستنی، خربوزه [خربزه] می‌خوردند. مزاج

۱ - عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - جلد اول - پیشین - سنه ۱۳۱۳ ه. ق. - ص ۹۲۵.

۲ - عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - جلد اول - پیشین - سنه ۱۳۱۳ ه. ق. - ص ۹۴۶.

شاه حکایت عجیبی است. ظن اغلب مردم و غالب اطباء است که هر آینه به شاه گلوله نزده بودند سی سال بل چهل سال تمام به همین قوت مزاج باقی می ماندند. از وقت تیر خوردن تا ساعت سه از شب رفته بدن گرم بود و خون می آمد. خود این دلیلی واضح است که این بنیه و مزاج یقیناً تا چهل سال دیگر تحلیل نمی رفت و باقی بود. سواری زیاد می فرمودند. راه خیلی می رفتند. لباس خز و سنجاب در تمام سال دربر می فرمودند. زمستان نزدیک آتش و اتاق گرم هرگز نمی نشستند. اما قریب پانزده بیست تکه لباس روی هم می پوشیدند، از پیراهنهای کلک^۱ و ترمه، و پوست و غیره.

قوای شاه ابداً با روز جوانی فرقی نکرده بود. در این سن میل شاه به سیمین بدنان زیادتر بود تا جوانهای چهارده و شانزده ساله. کدام جوان می تواند در تمام سال شبی با یک زن و دو زن صحبت کند. هیچ پادشاهی و هیچ سلطانی از اول دنیا تاکنون به مثل او عیش و راحتی نکرد. یک ساعت راحتی و سلامت مزاج او با تمام عمر خسرو پرویز و هارون الرشید و مأمون برابر بود.^۲

هر وقت لباس تازه ای یا جواهر و نشان و کلاه خوبی شاه می پوشد و می زند، بر حسب رسم پیشخدمتها تعریف می کنند: ماشاءالله این سرداری خیلی خوب به شما می آید. خیلی بهتر شده اید. ماشاءالله مثل جوان چهارده ساله هستید. دیگری می گوید: هیچ جوانی به پای شما نمی رسد. خصوصاً این کلاه و شیر خورشید تازه، به به فوراً شاه به آینه نگاه کرده اگر هزار کار در میانه باشد زمین گذاشته سمت اندرون و به عمارت [باغبان] یاشی [صیغه محبوب خود] تشریف می برند. خودی نشان داده، بعد بیرون تشریف می آورند.^۳

قهرمان میرزا عین السلطنه سپس زنهای شاه را اعم از شاهزاده قدیمی و جدید چنین نام

می برد:

زنهای محترم شاه از این قرارند، یعنی نجیبه.

- گلین خانم بنت محمد علی میرزا ابن خاقان، والدۀ افسرالدوله.

- تاج الدوله صبیۀ شاهزاده سیف الدوله ابن خاقان، والدۀ عصمت الدوله.

۱- کلک = کُرکی

۲- عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - جلد اول - پیشین - سنه ۱۳۱۳ ه. ق - ص ۹۴۶.

۳- عین السلطنه: «روزنامه خاطرات» - جلد اول - پیشین - سنه ۱۳۱۳ ه. ق - ص ۸۴۳.

- شمس الدوله صبیة عضدالدوله ابن خاقان.
- زینت السلطنه نوه شاهزاده سالار، مادر سالار السلطنه.
- خانم شاهزاده دختر معتضدالدوله، مادر یحیی الدوله و تاج السلطنه. [در سالهای سالخوردهگی شاه جوان و زیبا بوده]
- آقا شاهزاده دختر قاسم میرزا، دو پسر از شاه داشت: عماد السلطنه، عین السلطنه، هر دو فوت شدند. [از زنهای جوان و جدید شاه]
- بدر السلطنه دختر رضاقلی میرزا، پسرش رکن السلطنه.
- اختر السلطنه دختر شاهزاده. [جوان و زیبا بوده]
- شاهزاده کوچک دختر نادر میرزا. [جوان و زیبا بوده]
- نزهت خانم نوه اسحق میرزا.
- چندین زن شاهزاده شاه هم فوت شده است، مثل شکوه السلطنه والدۀ شاه و دختر عمادالدوله و غیره و غیره.
- ما بقی که شاهزاده نمی باشند، لیکن محترم و معزز می باشند از این قرار است:
 - حضرت قدسیه امامه ای. [انیس الدوله]
 - منیر السلطنه ترک تبریزی، والدۀ حضرت نایب السلطنه امیر کبیر.
 - لیلی خانم یوشی والدۀ افتخار السلطنه. [خواهر کوچکتر انتظام الدوله سردار امجد]
 - عایشه خانم یوشی. [خواهر بزرگتر انتظام الدوله سردار امجد امیر تومان حسب الامر]^۱
 - مرجان خانم ترکمان، والدۀ عضد السلطنه و فرح السلطنه.
 - خانم باشی دختر حسین خان تجریشی. دو پسر و یک دختر از شاه داشت فوت شدند. [همان محبوبه آخری و بسیار مورد علاقه]^۲
 - بالا خانم والدۀ عز السلطنه. الان هم از شاه حمل دارد. [جوان و زیبا بوده]
 - شیرازی بزرگه والدۀ فروغ الدوله فوت شده.

۱ - خواننده توجه دارد که لقب عین السلطنه بعد از فوت عین السلطنه پسر خردسال شاه به قهرمان میرزا برادرزاده ناصرالدین شاه داده شده است.

۲ - باغبانباشی سالها پس از ناصرالدین شاه زنده بود. غلامعلی خان ملیجک در خاطرات خود از او یاد می کند. احتمال می دهیم او تا اواخر دوران سلطنت رضاشاه نیز زنده بوده است. در جوانی سالها هواخواهان بسیار داشت و پس از مرگ مظفرالدین شاه، مدتی محبوبه و مورد توجه شدید اتابک امین السلطان بود و او و خواهرش با امین السلطان سر و سری داشتند.

- شیرازی کوچک.
- خاور سلطان خانم کاشانی.
- شوکت خانم دختر قاطرچی مجدالدوله. [جوان و زیبا بوده]
- منور خانم مازندرانی. [جوان]
- فاطمه سلطان خانم ملقبه به [خانم] ذراز.
- فاطمه سلطان خانم ملقبه به کتابخوان.
- ضحاح ترکمان. [جوان]
- روشنگ کجوری. [جوان]
- خانم سرخه. [از صیغه‌های جدید]
- خانم سفیده، آشتیانی. [از صیغه‌های جدید]
- خدیجه خانم استانکروود کجوری. [از صیغه‌های جدید] (خانواده‌اش در سال ۱۳۱۳ هـ. ق برای شاه در سفر مازندران بارخانه و هدیه فرستادند).
- صفیه خانم بلده‌ای.
- نصرت‌الزمان برادرزاده حضرت قدسیه. [از صیغه‌های جدید]
- فرخ تاج خانم قزوینی. [از صیغه‌های جدید]
- خانم تبریزی. [از صیغه‌های جدید]
- صغری خانم، شاهزاده عبدالعظیمی، والده اخترالدوله زن عزیزالسلطان.
- سیمین عذار گرد. [از صیغه‌های جدید]
- بالا خانم ملقبه به «دم دری».
- گلچهره خانم گرد.
- عصمت خانم. [جدید]
- دلبرخانم
- دلپسند خانم.
- اصفهانی بزرگه.
- اصفهانی کوچک.
- چرکسی دو نفر: نصیب ملک و نجم سحر، که در دو سفر فرنگ خریداری کردند و همراه شاه بودند. [اعتمادالسلطنه به ماجرای کنیز دوم اشاره می‌کند]

- عالیہ خانم.

- خدیجہ سلطان خانم طهرانی [تهرانی]، والدہ شرف السلطنہ.

- نصرت خانم نوری. [جدید]

شاهزادہ عین السلطنہ سپس می نویسد:

«آنچه از اسامی خانمها حاضرالذهن بودم، نوشته شد. از هفتاد و دو گروه شاه زن داشت. در میان تمام آنها خانم باشی محبوب القلوب بود و حضرت قدسیه در اوایل و حالا رئیس و از همه محترمترا [است]. در حقیقت ملکه ایران بود. مهمانی های رسمی با او بود و جلالت و اقتدارش از همه بیشتر. سایرین تماماً از شاهزاده و غیره به او احترام می کردند. [انیس الدوله] بعد از فروغ السلطنه جیران روزبه روز ترقی کرد. در اوایل کلفت فروغ السلطنه بود. اولاد از شاه پیدا نکرد، عقیم بود. شکل و صورت خوبی ندارد. سیاه و کوتاه و چاق است.

عایشه خانم و لیلی خانم هم وقتی محبوبه بودند و همین حکایت باشی و خواهرش ماهر خسار بود. عمر شاه باقی نماند و الا آن دو خواهر را هم گرفته بود. می گویند ماهر خسار آبستن است. العہدۃ علی الراوی. مدتہا بود خدمت شاه می آمد.

در میان این زنها که نوشتیم فقط گلین خانم و تاج الدوله عقدی هستند. مادر شاد و دختر عماد الدوله هم عقدی بودند. هر دو فوت شده اند. فروغ السلطنه هم عقدی بود، یعنی بعد از فوت دختر عماد الدوله او را عقد کردند... می دانم عدہ آنها با کنیز و کلفت از دو هزار افزون است.

روزی خدمت صدراعظم پس از فوت شاه بودم. اعتمادالحرم آغاباشی آمد گفت: برات یکصد و سی خروار نان التفات فرموده بودید برای مخارج شهر ذیحجه اندرون، به جایی نمی رسد. بیست خروار دیگر التفات کنید تا کفایت کند. سالی یک کرور تومان مواجب آنها بود، سوای خرج سفر و انعامات و جواهرآلات و جیره تره از نان و قند و چای و زغال و مخارج اسب و خواجه و غیره و غیره. فقط انیس الدوله که حضرت قدسیه باشد، سالی سی هزار تومان خرج رخت و لباس و کارخانه می گرفت.

خواجه های آنها هر یک صاحب مبلغها مواجب و انعام و جیره و علیق بودند. اقلأ آغابهرام خان و عزیزخان و مغرورخان و اعتمادالحرم و آغامحمدخان صاحب یک کرور

ملک و مال هستند.^۱

رئیس عمله و خدمه قهوه‌خانه شاه و مطاربه بعد از فوت امین اقدس اقل بیکه ترکمان و فاطمه همدانی بودند. زیردست آنها از گرد و ترکمان و دخترهای دیگر بسیار بودند. خدمات شاه و عمارت خوابگاه شاه و غذاهای شاه کلاً با آنها بود. خزانة و جواهرآلات نفیسه و صندوقخانه اندرون با روزنامه‌های شاه با فاطمه بود. مابقی کارها با اقل بیکه خانم. غالب دخترهایی که زیردست آنها بودند، هم‌خوابه شاه بودند، بیشتر عقد و نکاحی نداشتند. بعضی‌ها را که مایل می‌شدند صیغه کرده منزل و مکان علی‌حده می‌دادند. تحقیقاً معلوم شد که از اندرون شاه یک هزار و هشتصد نفر زن خارج شد، از خانم و کنیز و کلفت و غیره، پیرو جوان. در درب اندرون هنگام خروج گویا سیاهه و شماره کرده‌اند.»

قهرمان میرزا آنگاه خبر اخراج زنان و جاریه‌های شاه را چنین می‌نویسد:

«چند روز دیگر بیرون می‌آیند، شهر و دهات پر می‌شود. از قرار معلوم از اسباب و جواهرات آنها هم ابدأ شاه^۲ طمع می‌نکرد و هیچ نگرفته است. غالب زنها برای بیرون آمدن زنهای شاه حال خوشی ندارند.^۳ متصل در خانه‌ها دعوا و نزاع با شوهر است. این زنها غالباً دهاتی بودند. همین قدر که وارد اندرون شده چندی مشغول خوشگذرانی می‌شدند، بکلی از صورت و شکل توفیر می‌کردند. لباس و خوراک و عزت طوری آنها را احاطه می‌کرد که اگر مثل قلیان بودند، مثل فیل فربه می‌شدند. اگر سیاه بودند، سفید می‌شدند. هر عیب و نقصی در آنها بود، مستور می‌ماند. یک نفر از زنهای شاه لاغر و ضعیف نمی‌باشد. تماماً به اعلی درجه فربه هستند. مردها خیلی وعده و نوید به خودشان می‌دهند. محترمین که اجباراً محروم خواهند بود. تمام اوقات مشغول

۱ - نقل این مطالب برای آن است که خوانندگان علل عقب‌ماندگی ایران از کشورهای جهان را دریابند. این مطالب را برادرزاده ناصرالدین شاه نوشته است و جای انکار ندارد. کشوری که پادشاه آن از صبح تا شام دنبال این مسائل باشد معلوم است روزگارش چه خواهد شد.

۲ - منظور مظفرالدین شاه که برای صرفه‌جویی در مخارج و احتمالاً بنا به اشاره وزیران مختار روسیه و انگلستان و در جهت کاستن از نارضایی عمومی نسبت به سلطنت دستور اخراج زنان بی‌شمار شاه ماضی را صادر کرده بود.

۳ - زیرا بسیاری از دولتمندان و تجار و افراد سرشناس قصد داشتند هر کدام یکی یا دوتا از زنان ناصرالدین شاه را به زنی بگیرند و افتخار شوهر دوم زن شاه شدن را کسب کنند!

خوشگذرانی بودند. این را هم باید دانست که بعضی القاب یا اسامی را شاه به آنها می‌گذاشت و مخاطب قرار می‌داد که از هم تمیز داده شوند، مثل عایشه و شیرازی کوچک یا روشنک یا فاطمه سلطان دراز و غیره و غیره. اسم اصلی آنها اغلب چیز دیگر است.

کلیه آنها به سه قسمت می‌شوند: زنهای اوایل شاه مثل تاج‌الدوله، انیس‌الدوله، گلین خانم و غیره. زنهای اواسط مثل عایشه و لیلی و شمس‌الدوله و غیره. طبقه ثالث این زنهای جوان تازه می‌باشند: از قبیل باشی و ضحاح، روشنک و شوکت، نزهت خانم و غیره و کسان و اقربای این خانمها کلاً داخل کار و اغلب صاحبان مشاغل بودند. بیشتر عملاً خلوت شاه اقوام خانمها هستند. کارهای آنها رونقی داشت و مبلغها در سال انعام و مواجب به ذکور و اناث آنها شاه التفاوت می‌کرد که علاوه مخارج زنها بود. بیشتر میل شاه به زنهای دهاتی و نانجیبها بود. شاهزاده خانمها رسماً محترمه بودند. التفات باطنی با دیگران بود. چندان هم در بند خوشگلی نبود. معلوم نبود به چه میل دارد و سلیقه چه جور است. خیلی زنهای خوشگل داشت که سال به سال ندیده بود و هیچ دوست نداشت. به قول زنها «سیاه‌بخت» بودند و بسی بدشکلها همه شب در بستر شاه بودند. مثل خانم باشی^۱ و حضرت قدسیه. برای این روشنک که زبان آدم بلد نبود، مثل گاو بود، شاه غش می‌کرد و سال به سال با خانم شاهزاده حرف نمی‌زد.

صفت بد شاه همین نامهربانی با نجبا و اقوام نزدیک خودش بود. مثلاً یک نفر آدم نجیب یا شاهزاده در خلوت او نبود. تماماً بی‌کس و نانجیب. هرگز به ماها میل نداشت و حرف نمی‌زد. در چهل روز سفر که همراه بودیم دو کلمه با من و عمادالسلطنه صحبت نکرد و یک مرتبه احوال نپرسید و حال آنکه همه روزه شرفیاب بودیم و روزی صد هزار کلمه فرمایش با میرزا محمدخان و آغامردک‌خان و جلودارها و فراشها می‌فرمود.

در اندرون هم بیچاره شاهزاده خانمها همین‌طور بودند. میل و التفات قلبی با همان کُردها و دهاتی‌ها بود. باشی یک دختر تجریشی بیشتر نبود. حضرت قدسیه دختر یک نفر امام‌های [است] که اسم پدرش را از صد نفر پرسیدم. نمی‌دانست و خجالت کشیدم از برادرهایش سؤال کنم. تحقیقاً یکصد و دوازده نفر صیغه و عقدی زن شاه دارد. سوای

۱ - البته خانم‌باشی بسیار زیبا و خوش‌چشم و ابرو و سپیدپوست بود و قابل مقایسه با انیس‌الدوله نبود. قهرمان میرزا بیشتر به دلیل تندخویی و بددهنی خانم‌باشی او را بد و بدشکل می‌داند.

خدمه قهوه‌خانه که آنها هم خیلی می‌شوند. صحبتی الان میان نیست مگر صحبت زنهای شاه، از بس مشهور و ممتاز و با کردار و گفتار خوب شهرت کرده‌اند. حقیقت در لباس و تمیزی و نزاکت به اعلی‌درجه بودند. اما حالا آن وضعها برای آنها مقدور نمی‌شود. آن مواجب و مرسوم نیست. کم‌کم تمام می‌شوند. همه کس به خودش وعده‌ای داد.

زنهای شاه را روز ششم محرم از اندرون بیرون کردند. خیلی بد و مستهجن که ابدأ شایسته نبود. اول بنا نبود تا انقضای مدت بیرون بروند. نمی‌دانم صدراعظم چه کرد که روز پنجم خواجه رفته حکم کرد که فردا تماماً بروید و روز ششم بیچاره‌ها نصفی با الاغ کرایه، نصفی با تراموای، نصفی پیاده، نصفی با کالسکه بیرون رفتند. مردم همه دسته‌دسته، جوقه‌جوقه در خیابان ایستاده نظاره می‌کردند و اینها به این اشکال بیرون می‌رفتند. هر کسی به خود وعده می‌داد و یکی را انتخاب می‌کرد. این زنها که سایه آنها را آسمان نمی‌دید و در وقت بیرون آمدن صدای «دور شو، کور شو، پس برو» گوش عالم را کر می‌کرد، به این حال بیرون می‌رفتند که دل مردم به تمام آنها سوخت. یکصد و دوازده صیغه و عقدی بیرون رفت که هزار و هفتصد نفر زن جمع آنها بود. در تمام کوچه و محلات شهر پراکنده شدند. بعضی‌ها که جا و مکان نداشتند به خانه‌های دخترهای شاه شهید و اقوام دور خود پناه بردند. در هر خانه امشب ذکر این بود و زنها مرافعه داشتند. کسی هم نیست که نگوید باید خدمت اینها رسید و بعضی را گرفت. هر کس به خودش یکی و دو تا وعده داده، وضع و شریف حرفشان همین است. هیچ صحبتی در این ایام بیشتر از این صحبت رواج ندارد. هر دو نفر آدمی که در جایی نشسته باشند یا در حرکت باشند، صحبت از این می‌کنند و کنکاش این مطلب را می‌کنند. طوری صحبت آنها شیوع دارد که بالاتر از صحبت قتل شاه در آن ایام [است]. حقیقت هیچ بهرامی و مأمونی این قدر زنهای خوشگل جمع نکرد و محال است آنقدر زن جمع کردن. پنجاه سال سلطنت ناصرالدین شاه و هفتاد سال عمر او به جمع‌آوری و تربیت اینها صرف شد و حقیقت از هر جهت در این کار استاد بود و مثل او احدی در این کار قوه و قوت نداشت. شهوت آن مرد هفتاد ساله بیشتر از جوان چهارده ساله بود. تا مُرد، بخت و اقبال با او همراهی کرد. بخت را در «میتولوژی» که علم ارباب انواع باشد، به شکل پسر کوچک خوشگلی می‌کشند که با دو بال در بالای سر آدم پرواز می‌کرد. این پسر کوچک تا دم‌مُردن و بعد از

مردن در بالای سر او و جنازه او پرواز می‌کرد و هنوز هم می‌کند.^۱
قبر ناصرالدین‌شاه حدود یک سال پس از ترور او در مقبره جنب مزار مقدس حضرت شاه
عبدالعظیم حسنی و مزار مقدس حضرت حمزه در حضرت عبدالعظیم (شهر ری) آماده شد و
جنازه که به حال امانت در تکیه دولت گذارده شده بود با تشییع رسمی و احترامات نظامی به آنجا
حمل و تدفین گردید.

گور ناصرالدین‌شاه در نزدیک قبر محبوبه و همسر دل‌بند او جیران خانم فروغ‌السلطنه
قرار گرفته بود. دو گور کوچک با سنگهای مرمر در اطراف گور خانم فروغ‌السلطنه دیده
می‌شد که از آن دو پسر خردسال او ولیعهدهای ناکام ناصرالدین‌شاه بود.

بر مدفن ناصرالدین‌شاه سنگ مرمر بسیار بزرگ و حجیمی قرار داده شده بود که پیکر
تراش هنرمندی تصویر شاه را با کلاه جقه‌دار، حمایل و کمر بند و شمشیر و چکمه روی
آن سنگ مرمر تراشیده بود و این گور با این سنگ مرمر از سال ۱۲۷۷ ه. ش تا سال ۱۳۵۷
شمسی بر سر آن مزار به چشم می‌خورد و به تدریج زائران بقعه متبرکه حضرت
عبدالعظیم عادت کرده بودند پس از طواف مقابر متبرکه حضرت عبدالعظیم و امامزاده
حمزه سری هم به مقبره ناصرالدین‌شاه بزنند و برای این پادشاه که پسوند شهید بر او
گذارده شده بود و در حقیقت پنجاه سال ایران و ایرانیان را در حال در جا زدن و سیر
قهقرایی نگهداشته بود طلب آمرزش کنند.

پس از دگرگونی‌های عمیقی که به دنبال حدوث انقلاب اسلامی در افکار و ذهنیات
مردم روی داده چنین تصمیم گرفته شد که برای زدودن این جنبه قدوسیت بی‌جای گور
ناصرالدین‌شاه و با توجه به اینکه در دوران طولانی سلطنت این پادشاه، وجود و حضور
وی در صحنه سیاست کشور منجر به هیچ اقدام اساسی نشده و ناصرالدین‌شاه را باید
یکی از مسببان و بانیان عقب‌ماندگی و افزایش فقر و بیچارگی و سرافکنندگی مردم ایران
انگاشت، سنگ مرمر گور به یکی از موزه‌ها انتقال یابد و گور به صورت عادی درآید.

به همین ترتیب نیز اقدام شد. سنگ مرمر گور به یکی از موزه‌ها برده شد و در شمار
آثار و میراث فرهنگی و هنری قرار گرفت و گور به جای خود باقی ماند.

البته مردگان چون دست از دنیا کوتاه دارند قرار داشتن یا قرار نداشتن سنگ قبر مرمر
باشکوه یا مقبره‌های بزرگ و پر جلال برایشان بی‌تفاوت است.

بسیاری از فراغنه پرحشمت مصر قدیم که آن هرمهای عجیب و غریب با آن هیاکل و اشکال دیدنی و مرموز را برای خود می ساختند اکنون گوری ندارند و بعضی از آنان در ویتزینهای شیشه‌ای موزه‌ها بدون قبر و آرامگاه ابدی در معرض دیدن مردم قرار گرفته‌اند.

از میان چندصد شاهنشاه و کسری و امیر همچو شاه و ملک و سلطان و ایلخان و شاهان ایران در این ۲۵۰۰ سال تنی چند بیشتر صاحب آرامگاه ابدی نیستند.

البته، ناصرالدین شاه، اگر همان ناصرالدین شاه دوران چهارساله صدارت امیرکبیر بود جای آن داشت که در قرون متمادی با احترام و جلال و تکریم مورد قدردانی آیندگان قرار گیرد اما ناصرالدین شاهی که شمه‌ای از هوسرانی‌ها و لابلالیگری‌های او را در این کتاب خواندید، لاجرم فاقد آن نام نیک و هیمنه و عظمت مردان بزرگ تاریخ ایران بوده و طبیعی است که نمی‌توان مزاری همچون مرقدی که فرانسویان بر گور ناپلئون بنا کرده‌اند و حتی هیتلر هم در اوج عظمت و کشورگشایی و تصرف فرانسه جرأت دست زدن به آن را در خود ندید، برایش انتظار داشت.

با این همه از آنجا که ما مسلمان هستیم به خاطر همان اندازه کارها و کوششهایی که این پادشاه قاجار در اوان و اواسط دوران سلطنت خود انجام داد و حرص و جوشهایی که از آزار و مزاحمت و تعرض و زورگویی دو امپراتوری قدرتمند و بی‌رحم و متجاوز روسیه تزاری و انگلستان خورد شایسته است برایش طلب آمرزش کنیم و از خدا بخواهیم روح او و همه زنان عقدی و صیغه و پریرویان و ماهوشانی که تاریخ ایران را در پنجاه سال دوران سلطنتش انباشته از این همه قصه و افسانه و روایت و داستان تلخ و شیرین کرده‌اند غریق رحمت فرماید.

آهار قصران - تابستان ۱۳۷۶

نگارش این کتاب در بهار سال ۱۳۷۵ در قریه امامه آغاز شد و در تابستان سال ۱۳۷۶ در روزهایی که در آهار بودم در منزل تابستانی خانواده محترم کریمان خاتمه یافت. برای تکمیل کتاب، در صفحات بعدی، توضیحات دکتر ابوالقاسم تفضلی را به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم.

امامه، زادگاه انیس الدوله

مقدمه

در تابستان سال ۱۳۲۸ برای اولین بار با روستای «امامه» آشنا شدم. در آن سال و تا ده سال بعد، هنوز جاده اتومبیل‌رو تا امامه ساخته نشده بود و برای رسیدن به این روستای پنهان در دل کوهساران، فقط چند راه وجود داشت:

راهی باریک و کوهستانی و پر سنگلاخ که تقریباً از مسیر فعلی جاده اتومبیل‌رو می‌گذشت، و از یک کیلومتر مانده به فشم از جاده اصلی تهران - شمشک منشعب می‌شد.

راه دیگری نسبتاً هموار، اما طولانی و صعب‌العبور که در «قریه کمرخانی» (محلی که رودخانه امامه به جاجرود می‌ریزد و امروز پل بزرگ آهنین دو طرف بر روی رودخانه ساخته شده است) از جاده اصلی تهران - شمشک جدا می‌شد و به موازات، و در کنار مسیر رودخانه امامه از «کلیگان» می‌گذشت، و به امامه می‌رسید.

راه سوم هم بود که از «گلندوک» و «ناصرآباد» و «راحت‌آباد» می‌گذشت و به امامه می‌رسید اما جز ساکنین دهات مذکور کسی از این راه رفت و آمد نمی‌کرد.

عبور از این راهها فقط پیاده و با الاغ یا قاطر و اسب امکان‌پذیر بود.

امامه دهکده کوهستانی، مصفا و خوش آب و هوا و دل‌انگیزی بود که به علت احاطه شدن در میان کوههای نسبتاً مرتفع و نداشتن جاده اتومبیل‌رو، مانند بسیاری از دهات و روستاهای کوهستانی دامنه البرز، همچنان چهره چند هزار ساله خود را حفظ کرده بود، یعنی خانه‌هایی گلی با معماری سنتی (غالباً طبقه زیرین آغل دامها، و طبقه فوقانی محل سکونت اهالی) در اطراف مسجدی و امامزاده‌ای، با کوچه‌های باریک و پیچ در پیچ که از وسط آنها جوی باریکی

می‌گذشت و آب مخلوط با زیاله در آنها جریان داشت.

در دامنه تپه‌های شرقی، گندم و جو کشت می‌شد، و هنوز از درختان انبوه سیب و گیلاس و گردوی امروزی، که سراسر دامنه تا بالای این ارتفاعات را پوشانیده است، خبری نبود. معدودی ویلاهای نسبتاً زیبا و تازه‌ساز وجود داشت که بهترین آنها متعلق به محمود امینی متولی موقوفات انیس‌الدوله، و دیگری متعلق به شکرالله بهنام بود که اهالی محل آن را «قصر بهنام» می‌نامیدند. مصالح این ساختمانها با قاطر و الاغ به امامه حمل شده بود.

نویسنده که از دوران کودکی شیفته زیبایی‌های طبیعت و مجذوب عظمت کوهساران بودم، وقتی که برای اولین بار امامه را دیدم و میهمان بهنام بودم، دریافتم که این دهکده، با وسعت کم‌نظیر و کوههای مرتفع اطراف، و رودخانه‌ای که از برفها و چشمه‌سارهای «لاره» و «پلگ» سرچشمه می‌گیرد، و جویبارهایی که از رودخانه جدا می‌شوند و باغها و کشتزارها را مشروب می‌سازند، گریزگاه و خلوت‌تکده ایده‌آلی است برای فراریان از غوغای شهر، و خسته‌دلان ستم کشیده از هموعان، و گوشه‌نشینان طالب راز و نیاز با خدای منان.

سی سال گذشت تا توانستم در این روستای کوهستانی ساکت و آرام قطعه زمین کوچکی بخرم و آلونکی برای خود فراهم آورم و به زیبایی‌ها و جاذبه‌های طبیعی امامه پناه ببرم. در باریک‌راههای کوهستانها، و در خلوت تنهای کنار چشمه‌سارها، و در مصاحبت کوهیاران از شهر و مردم گریز، با یادآوری گذشته‌ها دل خوش می‌کردم.

پس از چند بار دیدار از برج و باروی مخروطی، اما پرهیبت و عظمتی که از فراز تخته‌سنگی عظیم در شمال امامه، افسانه‌اعصار و قرون می‌سراید، به فکر افتادم تا چنانچه مقدور باشد مجموعه‌ای شامل شرحی درباره امامه و شگفتی‌ها و زیبایی‌های آن آماده سازم و به دوستاناران جمال و جلال طبیعت، و راه‌پیمایان وادی سلامت و کوهنوردان پر قدرت و صلابت اهدا کنم.

دوست محقق و کوهنورد و آزاده‌ام آقای احمد اقتداری، که در کوهها و کوره‌راهها همراه من بود، در انجام این نیت مشوق من شد، و حتی شخصاً جزوه‌ای در این زمینه فراهم ساخت که راهنما و راه‌گشای تحقیقات بعدی من راجع به امامه شد.

مأخذ اصلی برای تنظیم و تهیه این جزوه، بخش نخستین کتاب قصران (کوهساران) تألیف محقق دانشمند دکتر حسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران چاپ ۱۳۵۶، از سلسله انتشارات «انجمن آثار ملی» است.

در نقل شرح حال «مازیار» از کتابی به همین نام، تألیف شادروان صادق هدایت چاپ جدید

سال ۱۳۵۶ استفاده شده است.

توصیف امامه در زمان ناصرالدین شاه از «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» با مقدمه و فهرس ایرج افشار، از انتشارات مؤسسه انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۶ استنساخ شده است. افسانه‌های محلی از زبان پیرمردان ساکن امامه شنیده و نقل شده، و راجع به «انیس الدوله» از چند کتاب شرح حال و خاطره و یادداشت که نام آنها در متن جزوه آمده است بهره گرفته شده است.

عکسهای انیس الدوله از آرشیو دوست هنرمند و عکاسم شادروان علی خادم اخذ گردیده است.

در خصوص نقوش «پیرزن کلوم» از دوست فاضل و ارجمندم آقای دکتر احمد اقتداری خواهش کرده‌ام که مشاهداتشان را مرقوم دارند.

قسمتی از مناظر و بناهای امامه به وسیله دوست عزیز و بزرگوارم آقای حمیدرضا اسفندیاری عکس برداری شده و قسمتی دیگر از عکسها را شخصاً در کوهنوردی‌ها و بازدیدهای محلی برداشته‌ام.

با وجود استقبال بی نظیری که از چاپ اول کتاب در سال ۱۳۶۳ به عمل آمد اما گرفتاری‌ها و اشتغالات زندگی مانع از آن شد که به تجدید چاپ کتاب اقدام شود ولی همچنان به مطالعه و یادداشت برداری درباره «انیس الدوله» ادامه می‌دادم.

اخیراً یکی از دوستانم آقای خسرو معتضد پیشنهاد کردند که کتاب «روستای امامه و انیس الدوله» را با زیر عنوان «از فروغ السلطنه تا انیس الدوله، زنان حرمسرای ناصرالدین شاه» با افزودن سرگذشت دیگر همسران ناصرالدین شاه تجدید چاپ کنند و از یادداشتها و عکسهایی که منحصراً جمع‌آوری کرده بودم و از اطلاعات و منابع و مآخذ فراوانی که خود ایشان در اختیار دارند برای درج در کتاب جدید استفاده شود؛ که اکنون به صورت کتاب جدیدی از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

امید است اگر نقصی در کار تهیه این مجموعه دیده می‌شود نویسندگان و مؤلفان آن را معذور دارند.

ابوالقاسم تفضلی

خرداد ماه ۱۳۷۶

امامه

امامه دهکده نسبتاً وسیعی است در فاصله ۳۴ کیلومتری شمال تهران که تقریباً پشت ارتفاعات توچال قرار گرفته است. راه اتومبیل روی آن از جاده آسفالته تهران - شمشک، قبل از ورود به فشم جدا می‌شود، و بعد از طی شش کیلومتر جاده کوهستانی به میدان اصلی دهکده که در «امامه بالا» واقع شده است می‌رسد.

ارتفاع امامه از سطح دریا ۲۲۵۰ متر و از میدان راه آهن ۱۲۵۰ متر است و به همین جهت جاده فرعی امامه در ماههای دی و بهمن و اسفند و تا اواخر فروردین پوشیده از برف نسبتاً سنگینی است که عبور و مرور وسایط نقلیه خیلی به سختی در آن صورت می‌گیرد.

امامه دارای دو آبادی جداگانه‌ای است که حدود یک کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند. یکی «امامه بالا» و دیگری «امامه پایین» نامیده می‌شود.

نام امامه

امامه آبادی است بسیار قدیمی و هنوز هم آثار تاریخی متعددی مربوط به ادوار کهن در آن به چشم می‌خورد که در این رساله به طور مشروح درباره بعضی از آنها سخن خواهد رفت.

نام امامه در منابع باستانی به صورت «اتبامه» ذکر شده که بر اثر کثرت استعمال «ن» و «ب» بدل به «م» شده و آن را «امامه» می‌خوانند.

«یاقوت حَمَوی» مورخ و جهانگرد مشهور در معجم البلدان^۱ درباره این آبادی نوشته است

«انبامه قلعة قرب الری»^۱ یعنی «انبامه قلعه‌ای است در نزدیکی ری». اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات و مترجم مخصوص ناصرالدین شاه در «روزنامه خاطرات» خود، در وقایع مربوط به ۲۸ شوال ۱۲۹۸ نام «امامه» را به صورت «عمامه» نوشته است، اما در جلد اول کتاب «خیرات حسان» که در سال ۱۳۰۴، ه. ق یعنی ۶ سال بعد به چاپ رسیده است نام این قریه را «امامه» نوشته و در زیر دو عکسی که به وسیله ناصرالدین شاه برداشته شده و در این مجموعه به چاپ رسیده است «امامه» با الف نوشته شده بنابراین نوشته «عمامه» با «ع» چنانکه در «یادداشتها و خاطرات» سردار ظفر بختیاری^۲ نوشته شده است صحیح نمی‌باشد. در مورد امامه روایت دیگری نیز موجود است.^۳

امامه در صفحات تاریخ

«امامه» به علت وسعت دره و محصور بودن در کوههای مرتفع، و صعب‌العبور بودن راههای آن، همیشه پناهگاه مناسبی محسوب می‌شده و به همین جهت غالباً مقر رئیس «قصران داخلی» و امرای آن سامان بوده و در صفحات تاریخ چنانکه بعداً خواهد آمد، گاه‌گاهی از آن نام برده شده است.

«قصران» که معرب «کوهساران» یا «کوهساران» است در قدیم به دو قسمت تقسیم می‌شده:
۱- «قصران داخل» که شامل تمام روستاها و دهات و دره‌های متفرع از کوه دماوند و توچال، تا نور و لاریجان مازندران بوده است.

۲- «قصران خارج» که کلیه آبادی‌های واقع در جنوب این سلسله کوه تا شهر بزرگ ری را فرا می‌گرفته است.

تهران پایتخت امروزی کشور ما که اکنون به این اندازه وسعت و شهرت یافته است، در ازمنه قدیم یکی از دیه‌های کم‌اهمیت «قصران خارج» بوده است.

۱- به نقل از کتاب «قصران» تألیف دکتر حسین کریمان صفحه ۸۱ به بعد.

۲- صفحه ۲۶۷ همان کتاب.

۳- کتاب علی، نوشته جعفر شهری (شهری باف) صفحه ۲۵۷ (همسران آن جناب).

امامه دختر خواهر مادری فاطمه علیهماالسلام که بنا به وصیت خود آن خاتون که فرموده بود پس از من «امامه» اختیار دارد شوهری که فرزندان مرا نیک‌تر محبت می‌کنند به همسری اختیار کند و چنانچه گفته شد این هشت زن همه پس از زمان زهرا علیهماالسلام به زوجیت علی علیه‌السلام درمی‌آیند.

امامه در زمان ناصرالدین شاه

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در ۲۱ شعبان ۱۲۵۶ قمری در تهران زاده شده و روز ۱۳ فروردین مطابق ۱۹ شوال سال ۱۳۱۳ قمری (قریب یک ماه قبل از قتل ناصرالدین شاه) بر اثر سکت قلبی درگذشته است.

این مرد بسیار مورد علاقه و توجه ناصرالدین شاه بوده و از سال ۱۲۸۴ که پس از تحصیلات در فرانسه، به ایران مراجعت کرد، به سمت مترجم حضوری دربار تعیین گردید و مناصب مهمی به او واگذار و از جمله رئیس دارالتألیف (۱۲۹۸) و وزیر انطباعات (۱۳۰۰) شاه شد.

«اعتمادالسلطنه» در ۲۵ سال آخر عمرش از محارم شاه بود و غالب روزها به حضور شاه می‌رفت و مدت درازی با او بود، و برایش روزنامه‌ها و کتابهای خارجی را می‌خواند و ترجمه می‌کرد. در غالب سفرهای ناصرالدین شاه همسفر و همنشین شاه بود. به همین مناسبت هر شب پس از اینکه از حضور شاه به منزل می‌آمد به نوشتن شرح وقایع روز می‌پرداخت و به قول خودش احدی از آن خبر نداشت.

دانشمند محترم آقای ایرج افشار، مجموعه این یادداشتها را در کتابی به نام «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» به چاپ رسانیده و منتشر ساخته‌اند.

در تاریخ ۲۶ شوال ۱۲۹۸ ناصرالدین شاه تصمیم می‌گیرد به امامه برود. در این سفر، مثل بسیاری سفرهای دیگر، اعتمادالسلطنه هم به همراه می‌رود و شرح وقایع را در یادداشتهای خصوصی خودش می‌نویسد.

اینک قسمتی از این یادداشتها که مربوط به امامه است، نقل می‌شود:^۱

چهارشنبه ۲۶ شوال (شوال ۱۲۹۸)

«امامه می‌رویم. صبح زود با حکیم طلوزان از چادر راحت معمول به راه افتادیم. شاه از «کوه ورجین» که خیلی بلند و بدراهی است به جهت شکار کردن تشریف خواهند آورد. ما از راه راست آمدیم از «گلندوک». راه عمامه داخل تنگه تنگی شده و آب مختصری در این فصل در ته دره جاری است. راه خیلی بد است. اما حالا تعمیر موقتی کرده‌اند. مدتی به طرف شمال رفتیم. بعد ما بین شمال و مغرب. ده اول حاجی آباد بود. طرف یمین جاده بود. دو سه خانوار زیادتر نبود. ده دوم در بین راه بوجان بیست خانوار